



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۷/۱۰/۲۴

ولی احمد نوری

سازمان جهانی ملل متحد و پیام صلح استاد خلیل الله خلیلی شاعر زمانه ها بدان کاخ جهانی

سال (۱۹۵۵ میلادی) است و کابل زیبا در آن سالها گهواره صلح و دوستی و روشنی و عرفان است.

ایزد این جشن مبارک بر بشر میمون کناد

آنکه انسان را همیشه در مصائب یاور است

جلالتمآب ملک الشعراى افغانستان شادروان خلیل الله خلیلی در کاخ سلطنتی به حضور شاه شعر دوست و عرفان پرور افغانستان حضور دارد و اعلیحضرت در باره دعوت با شکوهی که در نظر دارند به مناسبت دهمین سال تولد سازمان ملل، در کابل برگزار نمایند و سفیر ملل متحد به دربار کابل را با حضور همه سفرای کشور هایی که در افغانستان سفارت دارند به حضور پذیرند، با ملک الشعراى افغانستان حرف می زنند.

شاه محبوب کشور رو به طرف ملک الشعراى با عزت افغانستان نموده، بعد از تبصره بر این دعوت مجلل، از ایشان خواهش میکنند که به یادبود آنروز و سازمان ملل شعر غرابی بسرایند و صفحات نخست همه جراید و روزنامه ها و مجلات منتشره در کابل و ولایات را با نشر آن رنگین سازند. ببینید بزرگواری پادشاه مملکت را که امر نمی کنند، هدایت نمی دهند بلکه چه بزرگوارانه خواهش می کنند!!!

استاد خیل الله خلیلی شاعر و متفکر بزرگ افغانستان و منطقه در برابر پادشاه مهربان و انسان پرور وطن، سر تعظیم فرود می آورد و عرض می کند: هدایت اعلیحضرت شما با کمال افتخار تأمین می شود و غزل غرابی که لایق شأن و شکوه آن سازمان اتحاد و صلح گیتی باشد تقدیم مطبوعات کشور عزیزم می نمایم و جلوه گاه عظمت و جبروت آن کاشانه جهانی را از باختر تا خاور ترسیم خواهم کرد.

و فردای آن غزل آتی را قبل از مطبوعات به حضور پادشاه افغانستان تقدیم نمود و باز هم به خواهش حضور، خود استاد آنرا با صدای گیرا و دلپذیر شان دکلمه کردند:

پیام صلح

به مناسبت سالگره یونو در سال ۱۳۳۰ هجری شمسی

سازمان اتحاد صلح گیتی را کنون

جشن اجلال از ورود سال و ماه دیگر است

آدمی را گرچه از مشیت غباری پیکر است
آدمی در پیشگاه قدس بنیان خداست
پاسبان این بنا آئین عدل و راستی است
هر دلی کو نیست کانون و داد و راستی
آنکه سیل خون کند جاری نباشد مرد ره
هان نپنداری جهان را تخته مشق کودکان
این جهان دیوان احکام همایون قضااست
همت کشورکشایان نیست جز پندار و وهم
هرکه گیتی را بخون افگند خود درخون نشست
شد ازین مشیت ریاست جو جهانی منهدم
شهر ها ویران شد و ناموس ها برباد رفت
یادگار آن همه نیرو و تدبیر ای دریغ
بعد از این یا صلح یا مرگ است تدبیر بشر
حاکم آینده گیتی اتم باشد کز آن
وای بر انسان که کارش بسازد ذره ای
نور امیدی نبینم در سراپای جهان
هیچ قدرت را نباشد پایه تأثیر علم
تا نگردد در طریق علم گیتی متحد
علم را نبود دیار خاص در روی زمین
تربیت زنگار باشد گر به گمراهی کشد
صلح می باشد سلاح رادمردان بزرگ
جلوه گاه عظمتش از باختر تا خاور است
هرکه این بنیان واژنه خاکش بر سر است
خانه بی پاسبان همچون سرای بی در است
چون چراغ مرده تا بینی کدورت آور است
ناز مردان جهان در چاره چشم تر است
کاندر آن هرنقش واژونی که بندی درخور است
آزمونگاه خداوند بزرگ و داور است
خشک بدستی که ازخون سیه روزان تر است
این حدیث از جنگ جویان جهان یاد آور است
آتش فتنه هنوز در بحر و بر شعله ور است
خاک از سیل سرشک و خون مظلومان تر است
یا یتیمی بی نوا یا کودک بی مادر است
این دو نیرو رنج های خلق را درمانگر است
دودمان زندگی در یک نفس خاکستر است
آنکه خود در ملک معنی آفتاب انور است
گر بود، آنهم فروغ خاطر دانشور است
کادمی را در امور زندگانی رهبر است
سازمان صلح هم منجر به دعوا و سر است
هرکجا رایت برافرازد مر او را کشور است
گرچه اندر چشم مردم تربیت روشنگر است
از زبوان صلح جویی قصه ناباور است

از دهان توپ جستن راز اصلاح بشر
صلح جویان جهان از حق حمایت میکنند
دفع بیماری طلب کردن ز کام اثر است
کشور حق بی نیاز از رنج تیغ و لشکر است

سازمان اتحاد صلح گیتی را کنون

جشن اجلال از ورود سال و ماه دیگر است

هست این جشن همایون، جشن فرزند بشر

زادگاه او اگر از باختر یا خاور است

خاصه اینکشور که مهد دین و کانون وفاست
خاصه اینکشور که مردان بزرگش در جهان
از جلال الدین بلخی روم می بالد به خود
خاصه اینکشور که تاریخش بخون گردیده سرخ
ای خوشاجشنی که اندر تارک ادوار چرخ
پرچم یونو همایون مرغ باشد بر زمین
زیر میمون سایه این طاهر فرخنده پی
می کند از عدل و دانش در جهان بنیان نو
دور و نزدیک جهان یکسان شود زان مستفید
در بساط آدمیت فرق این و آن خطاست
مهد و آئین در نهاد مردمانش مضمّن است
بهر اصلاح امم از قرن ها نام آور است
وز جمال الدین افغان افتخار خاور است
تا هنوز از فتنه چنگیز خاکش احمد است
چون فروزان گوهری بر جاودانی افسر است
وز سلام و صلح او را آسمانی شهپر است
فوز و فرهنگ و فلاح و فتح و افضال و فراست
آنچنان زیبا که بهر آدمیت در خور است
مهر یکسان گر نمی تابد شکوهش کمتر است
آن یکی گر چشم و دل، این دیگرش دست و سر است

ایزد این جشن مبارک بر بشر میمون کناد

آنکه انسان را همیشه در مصائب یاور است